

نقدی بر طرح «رفراندوم قانون اساسی» از منظر جامعه مدنی

مهرداد مشایخی

درآمد

در مدتی که از اعلام طرح «رفراندوم قانون اساسی» می‌گذرد موافقان و مخالفان آن، از دیدگاه‌های گوناگون و به دلایلی بس متفاوت، به ارزیابی از نقاط قوت و ضعف آن پرداخته‌اند. دسته‌ای از جانبداران چنان با شور و حرارت و خوش‌بینانه از این طرح مدافعه کرده‌اند که گوئی، سرانجام، کلید گمشده سیاست اپوزیسیون و چشم‌اسفندیار جمهوری اسلامی را یافته‌اند. دسته دیگری نیز، در اردوگاه مخالف، آن چنان با بی‌اعتمادی و خصومت با طرح و بنیان آن برخورد کرده‌اند که گوئی جنبشی آماده تصرف قدرت سیاسی، در اثر نقایص این فراخوان به کجراه می‌رود. در این طیف ساده‌نگر و افراطی «استدلال»‌های متفاوتی بکار گرفته شده‌اند: از جمله «توطئه‌گری جناحی از حاکمیت»، «عدم مرزبندی با سلطنت‌طلبان»، «نقش پنهان ایالات متحده امریکا»، «انگیزه‌های قدرت‌طلبانه فردی» و نظائر آن. حتی اگر فرض را بر آن قرار دهیم که در پاره‌ای از این «استدلال»‌ها عناصری از حقیقت نهفته باشند، باز هم این گونه واکنش‌های افراط و تفریطی کمک‌چندانی به بررسی بنیادین این موضوع نخواهند کرد. آنچه که جنبش سیاسی و دمکراتیک ایران بیش از هر چیز نیازمند آن است فرایند نقد و گفتگوی خردگرایانه و تحلیل بدور از تعصب و هیجان‌های فرقه‌گرایانه است. روشنفکران و کوشندگان سیاسی می‌توانند و می‌باید در ایجاد چنین فضائی همت گمارند. تلاش من بر آن خواهد بود که در این راستا و با عزیمت از نقطه نظر مصالح «جامعه مدنی» رو به رشد ایران، ارزیابی و نقد خود را از این طرح بدست دهم. خوشبختانه بسیاری از دوستان دمکرات در هفته‌های اخیر از چنین رویکردی پیروی کرده‌اند. این نوشتار، در واقع، سومین بخش از یک سلسله مباحث مرتبط بهم می‌باشد. بخش اول، حاوی طرح نظری «جنبش‌های اجتماعی» و بخش دوم، شامل یک ارزیابی از «ساختار سیاسی جمهوری اسلامی و تأثیر آن بر شکل‌گیری جنبش‌های اعتراضی» بود، که پیشتر از نظرتان گذشت. این بخش، با تکیه بر منطق و مفاهیم طرح شده، تلاشی است برای نقد طرح رفراندوم از یک زاویه دیگر.

بمنظور روشن شدن برخی از پرسش‌های مطرح‌شده و کوتاه نمودن توضیحات، این نوشتار را در شکل پرسش و پاسخ ارائه می‌کنم.

۲۶ سال پس از تجربه «انقلاب اسلامی» چشم‌انداز تحولات اجتماعی - سیاسی

آتی چیست؟

تجارب انباشت شده ۲۶ سال اخیر بخش‌های وسیعی از جامعه ایرانی در برابر ساختارهای اقتدارگرایانه - تبعیض‌گرایانه نظام، درس آموزی از اشکال تحولات دمکراتیک در شماری از کشورهای پیرامونی و اروپای شرقی در ۱۶ سال اخیر و سرانجام تغییر الگوی روشنفکری - سیاسی حاکم بر کوشندگان سیاسی، همگی، به یک چشم‌انداز منتهی می‌شوند: دمکراسی خواهی. برخلاف ظواهر غلط انداز شرایط روز، جامعه ما، در ژرفای خود، دوره «گذار به دمکراسی» را تجربه می‌کند. طبعاً مردم ایران نیز، همانند هم‌تایان خود در کره جنوبی، فیلیپین، شیلی، آفریقای جنوبی، اندونزی و لهستان و مجارستان و یوگسلاوی وغیره، در اولین گام این فراگرد با مانع حکومت اقتدارگرا مواجهند. جامعه ما در مقطع کنونی در فاز «تعمق و تجدید قوا» است. هیچکس نمی‌تواند پیش‌بینی کند که این دوره چه مدت به طول خواهد انجامید. ولی باید توجه کرد که توده مردم قادر نیستند که بیش از مدت معینی در حالت التهاب و بحران سیاسی و فعالیت اعتراضی زندگی کنند. در ایران البته استبداد حکومتی هم معمولاً در این زمان‌بندی دخالت می‌کند. از ۱۳۲۰ باینسو، حدود ۱۲ سال دوره گشایش سیاسی توأم با فعالیت‌های سیاسی - صنفی (۱۳۳۲ - ۱۳۲۰)، ۷ سال اختناق، مجدداً سالهای گشایش نسبی (۴۲ - ۱۳۳۹)، ۱۴ سال اختناق، دوره فعالیت‌های انقلابی (۶۱ - ۱۳۵۶)، حدود یک دهه اختناق دوران جنگ و متعاقباً سالهای آغازین دهه هفتاد که با شورش‌های شهری همراه شد و آنگاه از اواخر ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۱، اوج‌گیری فعالیت‌های سیاسی، مدنی و جنبش‌های اجتماعی و مجدداً افول فعالیت‌های اعتراضی را شاهد بوده‌ایم.

با توجه به اینکه: عوامل بحران زای نظام جمهوری اسلامی هیچیک تخفیف جدی پیدا نکرده‌اند، حاکمیت قادر به «یکدست کردن» خود نشده، مناسبات آن با دنیای غرب همچنان بحرانی است، عرصه عمومی و مباحث سیاسی رو به رشد بوده‌اند، می‌توان با احتیاط حدس زد که این دوره «آمادگی» بطول نخواهد انجامید.

شکست پروژه «اصلاح طلبی حکومتی» چه نتایجی برای جهت‌گیری‌های سیاسی در میان نیروهای اپوزیسیون داشته است؟ تأثیر این شکست بر طرح فراخوان رفراندوم چه بوده است؟

حرکتی که اصلاح طلبان حکومتی در ۷/۵ سال اخیر درگیرش بوده‌اند، صرفنظر از نقاط قوت و ضعف آن، در تحقق اهداف اصلی خود، یعنی دموکراتیک سازی نظام با توسل به روش‌های اصلاحی، ناکام ماند. یکی از نتایج و تبعات این تجربه در جمع‌بندی مخالفان دموکرات طبعاً آنست که رهبران و زمامداران نظام جمهوری اسلامی فاقد اراده، آمادگی و ذهنیت معطوف به اصلاحات معنی‌دار - یعنی اصلاحات ساختاری سیاسی، حقوقی و اقتصادی- هستند. این استنتاج محصول ارزیابی از رفتار سیاسی نخبگان حاکم و سیاست‌های اساسی رژیم در درازمدت است. بدین ترتیب، اگر بلوک قدرت، در مجموع، از اراده معطوف به اصلاح برخوردار نیست، در آن صورت، عقل سلیم حکم می‌کند که برخلاف شعار «اصلاحات مُرد، زنده باد اصلاحات»، تخم مرغ‌های خود را در سبد دیگری بجز اصلاح‌طلبی (حکومتی) قرار دهیم. مطرح شدن ترزا، سیاست‌ها، راهکارها و الگوهای فکری جدید در ۲ سال اخیر ناشی از چنین واکنش عقلانی است. یک الگوی سیاسی جمهوری‌خواهانه - دموکراتیک - سکولار، امروزه بدرستی به طرح کردن لزوم تغییرات ساختاری در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، حقوقی، فرهنگی و دینی گرایش دارد. دیگر آنکه، نیروی اساسی چنین تحولاتی را در عرصه جامعه مدنی، یعنی بخش‌های متشکل و سازمان یافته مردمی، جستجو می‌کند. این نکته را بشکل دیگری نیز می‌توان بیان نمود. در سال‌هایی که پروژه اصلاح‌طلبی حکومتی برویائی داشت و باصطلاح پدیده‌ای شبیه به «حاکمیت دوگانه» شکل گرفته بود امکان ضعیفی وجود داشت که فرایند گذار (به شکل محدودی از دموکراسی) از طریق الگوئی که هانتینگتون «مذاکره در بالا» می‌خواند، تحقق پذیرد. با به حاشیه رفتن اصلاح طلبان، هم آن امکان دیگر محلی از اعراب ندارد و هم گزینه دوم (در دیدگاه هانتینگتون)، یعنی وضعیتی که نیروهای اصلاح طلب حکومتی و اپوزیسیون معتدل، نیروهای اصلی جامعه سیاسی را تشکیل می‌دهند. اگر با امکان چهارم - یعنی مداخله از خارج - هم مخالف باشیم (که تاریخ ایران و جهان به کرات زیان‌های چنین دخالت‌هایی را برملا ساخته)، در آن صورت، تنها امکان گذار به دموکراسی همان الگوی «گذار از طریق جایگزینی» است که مخالفان از طریق بسیج مدنی و اعتصابات و تظاهرات و نافرمانی مدنی رژیم حاکم را وادار به ترک صحنه می‌کنند. در بخش دوم این نوشتار - در توصیف خصوصیات ساختاری نظام - تلاش کردم نشان دهم که چگونه جمهوری اسلامی در عمل جنبش‌های اعتراضی را به تغییرات ساختاری «رهنمون می‌شود». با وجود آنکه، اکثریت مخالفان دموکرات حکومت به تحلیل‌هایی کم و بیش شبیه به آنچه ذکر شد رسیده‌اند، با این حال، در جزئیات و در طرح راهکارها تفاوت وجود دارد. طرح فراخوان رفراندوم قانون اساسی را نیز در همین چارچوب و پس‌زمینه می‌باید مورد مطالعه قرار داد. اکنون در دوره‌ای قرار داریم که مباحث سیاسی و نظری برای یافتن مناسب‌ترین شیوه برخورد با نظام اقتدارگرا در دستور کار افراد، محافل و تشکل‌های گوناگون

قرار دارد. از قضا انجام این مباحث، اگر درست و اخلاقی صورت گیرند، موجد پختگی بیشتر و خلاقیت‌های فکر سیاسی می‌شوند. به احتمال بسیار در ادامه همین مباحث می‌توان به راهکارهای دقیق‌تر و متناسب‌تری دست یافت.

چرا نقد طرح رفراندوم از منظر «جامعه مدنی» عنوان شده؟

طبیعی است که هر نقدی با توجه به معیارها و ارزش‌های اصلی نقاد انجام می‌گیرد. پرسشی که ذهن مرا بخود مشغول کرده است تمایزگذاری میان پروژه «تغییرنظام» و پروژه «گذار به دموکراسی» است. این دو الزاماً یکی نیستند. البته می‌توانند بر هم منطبق شوند. بعبارت دیگر، تغییر نظام در صورتی به دموکراسی می‌انجامد که از همان ابتدا بر منطق، ساز و کارها و فرهنگ دموکراتیک استوار باشد. درغیراین صورت، حکومت اقتدارگرا می‌تواند توسط مجموعه غیردموکراتیک دیگری جایگزین شود؛ و یا این احتمال وجود دارد که پس از فروپاشی حکومت، مجدداً بازگشت به ساختارها و سیاست‌های اقتدارگرایانه در دستور کار قرار گیرد. این روند در شماری از کشورهای آفریقائی و «جمهوری» های جدیدالتأسیس جدا شده از شوروی کاملاً مشهود است.

به محض آنکه اولویت مسئله دموکراسی در برنامه‌ریزی پذیرفته شود گستره «جامعه مدنی» و نیروهای متشکله آن به ذهن متبادر می‌شوند. همانطور که پیشتر نیز عنوان کردم جهش از روی نیروهای جامعه مدنی در بهترین حالت به شکل‌گیری «دموکراسی» های آبتری منجر خواهد شد که از دموکراسی صرفاً یک قانون اساسی شیک، انتخابات چند حزبی با رقابتی محدود، و آزادی‌های فردی و اجتماعی محدودتر از آن همراه خواهند داشت، بدون آنکه قادر به تضعیف و درهم شکستن ساختارهای کهن اقتدار و استبداد شوند.

جامعه مدنی و نیروهای آن چه تأثیری بر فرایند دموکراتیک سازی ایران می‌توانند داشته باشند؟

اجازه بدهید با یک توضیح اولیه آغاز کنم. وجود «نیروهای جامعه مدنی» (Civil Society Forces) دقیقاً بمعنی وجود خود جامعه مدنی نیست. نیروهای مدنی بطور مشخص همان تشکلهای داوطلبانه و مستقل متنوعی هستند که بیانگر خواسته‌ها و منافع اقشار و گروه‌های اجتماعی می‌باشند. شمار رو به گسترشی از چنین تشکلهائی در ایران حضور دارند (تحمل می‌شوند) بدون آنکه واقعاً با حوزه‌ای بنام جامعه مدنی روبرو باشیم. برای تحقق این آخری، پیش شرط‌های سیاسی - حقوقی - فرهنگی، بویژه قانونمند شدن

و تنظیم رابطه معقول میان حکومت و گستره مدنی، نقش اساسی دارند. از آغاز دهه ۱۳۷۰ رشد نیروهای جامعه مدنی مجدداً آغاز گردید و در ۸-۷ سال اخیر از شتاب بیشتری برخوردار شده است. زمانی که دانشگاه‌ها و مدارس عالی سالانه ده‌ها هزار نفر را «فارغ التحصیل» اعلام کرده و آنها را در جامعه رها می‌کنند، و در شرایطی که فرایند جهانی شدن هم بنوبه خود بر اذهان تحصیل کردگان اثر می‌گذارد، خیلی طبیعی است که نسل جوان عاصی از حکومت، عرصه فعالیتی نسبتاً مستقل از آن برای خود طلب می‌کند. امروزه، مشکل عمده‌ای که در برابر همه پژوهشگران نیروهای سیاسی دموکراتیک ایرانی قرار دارد عدم وجود تحقیقات آماری و شناخت دقیق از میزان گستردگی و تشکلیابی این نیروها در ایران امروز است. همانطور که مباحث Graeme Gill نشان می‌دهد، در بررسی نیروهای جامعه مدنی می‌باید به ۳ حوزه متفاوت، ولی مرتبط، توجه داشت:

۱- شبکه‌های سازمانده زندگی خصوصی نظیر گروه‌های تفریحی، محفل‌های دوستانه و شبکه‌های ارتباطی در محلات (که در جریان دوم خرداد ۷۶ نقش محوری ایفا کردند).

۲- گروه‌های داوطلبانه و مستقل غیرسیاسی جامعه مدنی که در برگیرنده تشکلهای تخصصی - حرفه‌ای، اصناف، اتحادیه‌ها، جنبش‌های اجتماعی و انجمن‌های علمی - فرهنگی و نظائر آن است که کارکردشان دفاع از علائق و منافع گروه‌های شهروندان است.

۳- سازمان‌های سیاسی که وظیفه‌شان ترجمان خواسته‌های تشکلهای صنفی به گفتمان، شعار و مطالبات سیاسی و وادار کردن حکومت به پذیرش آن خواسته‌ها است.

در ایران کنونی، بدیهی است که حوزه‌های اول و دوم به نسبت، پیشرفته‌تر از حوزه سوم - یعنی احزاب سیاسی مخالف- هستند. در مجموع می‌توان گفت که میزان توسعه نیروهای مدنی در ایران عقب‌تر از نیروهای مشابه در آمریکای جنوبی و برخی کشورهای آسیائی همچون هند و ترکیه و کره جنوبی، هم طراز نیروهای مدنی در کشورهای پیشرفته‌تر اروپای شرقی (در دهه ۱۹۸۰) مانند، یوگسلاوی و مجارستان و لهستان و پیشرفته‌تر از کشورهای عربی خاورمیانه و جمهوری‌های آسیائی جدا شده از اتحاد شوروی می‌باشد.

این تشکلهای صنفی - حرفه‌ای بسیار متنوع هستند و مهم‌ترین آنها را در میان دانشجویان، دانش‌آموزان، جوانان، زنان، معلمان، کارگران، پرستاران، هنرمندان، مهندسان، اقلیتهای قومی، روزنامه‌نگاران، سرمایه‌داری بخش خصوصی، دانشگاهیان، روشنفکران و نویسندگان می‌توان سراغ گرفت.

اگر بخواهیم بحث را خلاصه کنیم، برخی زمینه‌های تشکیل جامعه مدنی در ایران مهیا است: شبکه‌ها و تشکلهای خصوصی و غیررسمی؛ تشکلهای حرکت‌های اجتماعی رسمی و به ثبت رسیده رو به گسترش؛

رسانه‌های گروهی مستقل داخلی و جهانی؛ و فرهنگ و ارزش‌های مدنی و دموکراتیک در سال‌های اخیر تقویت شده است. از سوی دیگر، ضعف احزاب سیاسی و برسمیت شناخته نشدن آنها و بسیاری از تشکل‌های موجود (مثل کانون نویسندگان) و اصولاً محدود نمودن حوزه فعالیت‌های نیروهای مدنی توسط حکومت حاکی از کمبودهای جامعه مدنی در ایران است.

مطابق یک برآورد، در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۰ حداقل ۱۴ میلیون نفر (از ۴۲ میلیون واجدین شرایط) وجود داشتند «که سخنگوی سیاسی آنها لزوماً محافظه‌کاران و دوم خردادی‌ها نبودند». جلانی‌پوراز اینها بمثابه «یک نیروی سیاسی خاموش که حضورش در عرصه رسمی سیاسی شفاف نیست و اجازه فعالیت برابر به آن داده نمی‌شود» یاد می‌کند. مشکل نیست بتوان گمانه زد که بخش وسیعی از تشکل‌های مدنی ایران را می‌توان در میان این ۱۴ میلیون یافت. بعلاوه، با شکست سیاسی اصلاح طلبی حکومتی، منطقاً، شمار این بخش در شرایط اعتلای فعالیت‌های سیاسی می‌باید افزایش یافته باشد. در یک کلام، اگر جامعه ما قرار است از چرخه معیوب استبداد - جنبش‌های پوپولیستی (تمام خلقی) انفجاری - استبداد بدر آید، بر نیروهای سیاسی دموکراتیک است که با عزیمت از این منظر (نیروهای مدنی) و سازماندهی سیاسی آنها جامعه ایران را متحول کنند.

آیا طرح فراخوان رفراندوم زمینه ساز تحول دموکراتیک ایران است؟

در ابتدا باید اشاره کنم که شعار رفراندوم یک شعار مدنی و مسالمت‌آمیز است که می‌تواند بر ذهنیت بخشی از فعالان و روشنفکران و حتی بخشی از توده مردم تأثیر رهایی بخش داشته باشد (آنچه که در بخش اول نوشتار از آن بعنوان «رهائی معرفتی» یا ذهنی یاد کردم). بعبارت دیگر، این ظرفیت را دارد که موجد امید برای عده‌ای باشد. اما وابستگی آن به گستره مدنی و ساز و کارهای آن در همین جا پایان می‌یابد. در نوشته‌های محسن سازگارا تمامی پویش‌های سیاسی جامعه ایران در چند سال آینده در یک کلام خلاصه می‌شود: رفراندوم (طرح مسئله، ترویج گفتمانی آن، سازماندهی مردم حول رفراندوم، مقاومت و نافرمانی مدنی، و سرانجام برگزاری رفراندوم). دریک وجه معین شباهتی میان این طرح و بسیج انقلابی ۱۳۵۷ و همچنین حرکت اصلاح طلبانه دوم خرداد وجود دارد. این هر سه جامعه و مردم را در خدمت یک هدف می‌خواستند: اولی برای انقلاب تمام خلقی بر علیه دیکتاتوری شاه؛ دومی برای اصلاح نظام ولایت فقیه؛ و سومی بسیج عمومی برای رفراندوم - گرچه روش تغییر در این سه حرکت متفاوتست ولی نگاه هر سه نسبت به جامعه یکسان است: جامعه‌ای متجانس و یکدست که حول یک ایده ساده (انقلاب، اصلاحات، رفراندوم) قابل بسیج است. این انتقاد، خرده‌گیری نیست. مسئله بر سر نگاه به جامعه ایران و استخراج مسئله

دموکراسی از بطن آنست. یا باید بپذیریم که جامعه ایران، علیرغم همه تغییر و تحولاتش همچنان در قالب یک جامعه «توده‌وار» زندگی می‌کند. در آن صورت، می‌توان با صراحت عنوان کرد که طرح‌های بسیج توده‌ای مناسب‌ترین راهکار بشمار می‌روند. اما اگر جامعه ایران را جامعه‌ای با هویت متکثر و برخوردار از رشد قابل توجهی از نیروها و سازمان‌ها و گفتمان‌های مدنی بدانیم، در آن صورت نمی‌توان زنان و مردان، کارگران و کارفرمایان، دانشجویان و معلمان، جمهوری‌خواه و سلطنت‌طلب، هنرمندان و طرفداران محیط زیست و اقلیت‌های قومی را، همه و همه، در یک قالب و زیر یک شعار به حرکت درآورد. شعار رفاندوم، البته، نقش مثبت خود را می‌تواند داشته باشد ولی در جای خود، در انتهای یک برنامه دمکراتیک (جائی که پس از طی پیش زمینه‌ها مسئله چگونگی عبور از نظام کنونی به دوره «گذار به دموکراسی» در دستور کار قرار می‌گیرد). طرح کنونی رفاندوم اما همه این مراحل را واژگونه بررسی می‌کند؛ رفاندوم هم نقطه آغاز این فرایند است و هم نقطه اختتام آن! به عبارت دیگر در این دیدگاه تغییرات ساختاری جامعه ایران در چارچوبه اصلی (Master Frame) بحث رفاندوم قرار می‌گیرد.

در دیدگاه سازگارا تضمین دموکراسی در نظام بعدی متکی بر تدوین یک قانون اساسی دمکراتیک است: «وقتی قانون اساسی جدیدی براساس دموکراسی و حقوق بشر تدوین شود، طبیعی است که مناصب جدیدی تعریف می‌شود که در یک فرایند دموکراتیک مطمئناً توسط شایستگان و براساس انتخابات آزاد اشغال خواهند شد». به باور من تنها تضمین برگزاری موفقیت‌آمیز رفاندوم و پس از آن حرکت در راستای دموکراسی، مشارکت سازمان یافته اقشار و گروه‌های اجتماعی متنوع و با حفظ دیدگاه‌ها و خواست‌هایشان در یک حرکت سیاسی جمعی است که رفاندوم می‌تواند یکی از شعارهای محوری آن باشد. بعلاوه دلیل واقعی مخالفت هر گروه اجتماعی با قانون اساسی فعلی تا حدودی یگانه است. دلایل زنان متجدد طبقه متوسط با دلایل کارگران و دلایل کردها و آشوری‌ها الزاماً یکسان نیست. بنابراین اهمیت حیاتی دارد که هر گروه اجتماعی دلایل مخالفت خود و طرح تغییر مفاد قانون اساسی فعلی را بطور مجزا به بحث گذارد و طرح پیشنهادی خود را ارائه دهد. بدین ترتیب «جامعه مدنی»، در عینیت خود، می‌تواند در یک فرایند درازمدت، سرانجام، از شعار رفاندوم بهره گیرد. این اما با بسیج توده وار حول موضوع رفاندوم (باصطلاح جنبش رفاندوم) بسیار تفاوت دارد. طرفداران طرح رفاندوم، همگی در یک نگرش دیگر نیز تشابه دارند: آنها با کم بهادادن به نیروهای جامعه مدنی، عامل ذهنی را به افراط برجسته می‌کنند. موضوع تغییر اجتماعی را به مسئله تغییر ذهنیت و گفتمان و امید (روانشناسی توده) فرو می‌کاهد. به نقل قولی بارز در این زمینه از کاظم علمداری توجه فرمائید: «فراخوان رفاندوم ظرفی است که مظروف ذهنیت و فرهنگ

جامعه مدنی را، در نبود عینیت آن، در درون خود پرورش می‌دهد. همین فرهنگ و ارزش نوین، نطفه دموکراسی همه‌گیر..... و سازماندهی نوین را از درون خود متحول خواهد کرد.» (دایره بسته جامعه مدنی - دموکراسی، ایران امروز، جمعه ۱۸ دی ۱۳۸۳).

متأسفانه و برخلاف دیدگاه دکتر علمداری نه «عینیت» جامعه مدنی آنقدر ناچیز است که عنوان می‌شود و نه در فقدان سازمان‌های مدنی (به باور دکتر علمداری) «ذهنیت و ارزش‌های فرهنگی» جامعه مدنی قادر خواهند بود که اساساً بقدری رشد کنند که حتی بتوانند «به گفتمان غالب بدل گردند». اتفاقاً رشد «ذهنیت» و «عینیت» جامعه مدنی در ایران کم و بیش همسان است و هر دو مکمل یکدیگرند. البته توسعه فرهنگ و راهکارهای مدنی تا اندازه‌ای تحقق پذیرفته اند و طبعاً امری مثبت به حساب می‌آیند؛ ولی مشکل است بتوان این امر را جایگزین پیش شرط‌های «عینی» مانند حزب، سازماندهی و بسیج مردم نمود. پرسش اساسی در این فرایند تغییر ذهنیت بر محور فراندوم نیست؛ مسئله مهم‌تر ارتباط‌گیری متقابل میان تشکل‌های سیاسی جامعه مدنی و سازمان‌های صنفی، تخصصی و جنبش‌های کوچک اجتماعی بر محور دموکراسی خواهی - جمهوری خواهی - سکولاریسم است. شعار فراندوم می‌تواند نقطه آخر این فرایند پیچیده و چند مرحله‌ای باشد. اگر تصور بر آنست که استبداد مانع از این ارتباط‌گیری خواهد شد، چگونه استدلال می‌کنید که در «مرحله سوم» جامعه را حول مسئله فراندوم بسیج و سازماندهی خواهید کرد؟

